

هو الباقي

٩٢٧١٦



دانشگاه کراچی

مجتمع هنر و معماری

رساله کارشناسی ارشد (M.A.)  
رشته معماری

عنوان رساله

"سنت معماری؛ یگانه راه جاودانه ساختن"

اساتید راهنما

دکتر هادی ندیمی

مهندس محمد حسین مسعودی

نگارش

محسن عباسی

زمان

زمستان ۸۴

مجلس اطلاعات آران سلی بون  
کتابخانه مرکزی

۱۳۸۶/۱۲/۱ - ۵۱

۹۴۶۸۶

۱۳۸۶ / ۱۲ / ۵



تقدیم به

آنانکه گمنام و بی ادعا نقد عمر خویش را صرف  
تمقق میات طیبه انسانی و تکوّن سنت جاودانه  
زیستن در طول تاریخ نمودند..

« من لم يشكر المخلوق ، لم يشكر الخالق »

وتقديم به

پدر

مادر

وهمه

« من علمنی حرفا و قلم کیرنی عبدا »

منت فدای را که شوق آموختن در جان ها افروفت

و سپاس از

"جناب دکتر هادی ندیمی"

که این گنگِ فوَاب دیده را زبانِ گفتن آموخت .

"جناب مهندس مسعودی"

که صبورانه در این راه مرا همراه بود .

و جناب "دکتر محمد رضا اولیاء"

که راه نما بود .

... و تمامی کسانی که شعله آموختن را افروخته نگه

میدارند .

«... رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُ عُنُقَهُ  
مِنْ لِسَانِي ، يَفْقَهُوا قَوْلِي »

الهي  
"معنى" رساست و ورايِ الفاظِ ناروا ست ؛ ما را به الفاظِ  
ناروايِ ما مكير .

## چکیده

محقق در رساله حاضر؛ مبتنی بر این باور که معماری به مفهوم حقیقی خود، تحقق معانی است که در قالب ماده تعین می یابد به فهم و تفهیم مبانی نظری معماری پرداخته است که بواسطه بهره مندی از حقیقت عالم و نتیجتاً درک معنای اصیل حیات، تعین این حقیقت را در کالبد معماری باعث می شود. حقیقتی که بعنوان روح حاکم بر معماری، می تواند به زبان معماری ترجمه گردد و خود را در سطوح مختلف آن مطرح سازد.

نگارنده با فرض دانستن این مطلب که امروزه بواسطه عدم فهم صحیح جامعه معماری و انسانی از واقعیت فوق الذکر، روح و حقیقتی که جنبه معنایی معماری در سطحی و جنبه کالبدی آن در سطحی دیگر به آن وابسته است؛ از روند معماری کردن و بناهای معماری رخت بر بسته و نتیجتاً تولیداتی فاقد روح حیات و حقیقت در حوزه معماری ربا عث شده است - معماری که در زندگی انسان گذشته جایگاهی نداشته و با انسان امروز رابطه حقیقی برقرار نکرده و مصنوعی، مجازی و غیر انسانی است - به تبیین و تذکیر مبانی تئوریک معماری مبتنی بر نظام سنت (معماری خودی) پرداخته است. معماری که به تبع دمیده شدن روح و حقیقت مذکور در اثر معماری، قالب های زمان را در هم می شکند و زمان و گذران بخشی از مفهوم آن می گردد و می تواند بعنوان نسخه ای برای همه زمانها، تداوم و تکامل یابد. رساله در پی فهم ادبیات شکل گیری یکچنین معماری به طرح مسئله خود می پردازد؛ مسئله ای که چستی و ماهیت تعین چنین روحی در کالبد بنا و در طی روند "معماری کردن" و چرایی عدم وجود این حقیقت در معماری امروز را با پرداختن به جایگاه اساسی انسان معمار بعنوان باعث و مسبب، مورد مذاقه قرار داده و هدف از طرح آن نزدیک شدن به چگونگی یکچنین معماری در ساحت نظر (مبانی نظری) و تقریب به حقیقتی است که وجود معماری قائم به حضور آن است؛ حقیقتی که در عین آشنایی و نزدیکی با انسان، مورد غفلت واقع شده است و رساله رسالت خود را ارائه تذکری به جهت بیداری و تلنگری برای هوشیاری در این ساحت مغفول جامعه معماری می داند؛ حقیقتی که شناخت آن بن مایه ای اساسی برای حضور در حوزه عملی معماری و "معماری کردن" در همه زمان ها خواهد بود.





چکیده

دیباچه

- رسالت رساله..... ۱  
چگونگی شکل گیری و تقرب به موضوع..... ۳

مقدمه

- ساختار رساله..... ۱۰  
به سوی معماری جاودانه ها..... ۱۴  
طرح موضوع..... ۱۶  
تعریف واژگان- بازخوانی مفاهیم..... ۱۸

فصل اول: مبانی تحقیق

- تبیین تحقیق..... ۲۹  
روش تحقیق..... ۳۵

فصل دوم: حیات معماری؛ معماری حیات

- کلیات (ارتباط معماری و فلسفه حیات)..... ۳۸  
معماری موجودیتی مبتنی بر اندیشه..... ۴۱  
اندیشه دوام؛ تداوم اندیشه..... ۴۳  
حیات معماری در گرو معماری حیات..... ۴۸

فصل سوم: حقیقت معماری و سنت بی زمان ساختن

- حقیقت و معماری حقیقی..... ۵۲  
معماری و عالم بیرون..... ۵۴  
معماری و عالم درون..... ۵۷  
طبیعت و معماری طبیعی..... ۵۷  
فطرت و معماری فطری..... ۶۱

- حقیقت فرازمانی معماری..... ۶۴
- حقیقت و یگانه سنت بی زمان ساختن..... ۶۷

#### فصل چهارم: یگانه سنت زیستن؛ یگانه شیوه معماری کردن

- تفکر وحدانی؛ اغراض نفسانی..... ۷۱
- نیت خالصانه و معماری جاودانه..... ۷۳
- بداعتی به نام خلاقیت..... ۷۶
- سبک های متداول؛ سنت متداوم..... ۸۱

#### فصل پنجم: باور رساله

- نگرش توحیدی، معماری قدسی و جاودانگی در معماری..... ۸۷
- معماری؛ مرگ و جاودانگی..... ۹۰
- غایت رساله..... ۹۲
- سخن آخر..... ۹۶

#### ضمائم

ضمیمه یک:

- تفکر مرمت ، تفکر مرمت پذیر و تداوم حیات معماری..... ۹۷

ضمیمه دو:

- مسجد جامع یزد- تجلی تداوم حیات (ماندگاری) در قالب بنای معماری... ۱۰۲

ضمیمه سه:

- نگاهی تحلیلی از منظر رساله بر چگونگی رشد شهر قدیم یزد..... ۱۱۱

#### کتابنامه



# دیباچه

## رسالت رساله

(چگونگی شکل‌گیری و تقرب به موضوع)

منزل اول؛ جلدی ای همزاد من

منزل دوم؛ پرسه در خود

منزل سوم؛

ساختی جدید - طرفی برای تفکرات گذشته

منزل چهارم؛ گاه یک اتفاق

منزل پنجم؛ آخرین آغاز

منزل ششم؛ مکاشفه ای درونی

منزل هفتم؛

رساله - از ناخودآگاه تا خودآگاهی

فرایند خلق آثار هنری به طور عام و خلق یک اثر معماری به عنوان یکی از کاربردی ترین شاخه های هنری به صورت خاص بدلیل مختصات و ویژگیهای ذاتی این راه اکتسابی و قابل آموزش نخواهد بود و اعتبار خود را از مکاشفه ای درونی و به مدد درک و فهم هنرمند از عالم معنا اخذ می نماید که در جهان ماده و در قالب معماری تجسم و تعیین می یابد و این امری است که صاحب نظران و اندیشمندان در خصوص کلیت آن اتفاق نظر دارند .

با این تفاسیر ماهیت، شیوه ها و روشهای آموزش معماری (هنری) محدود و چگونگی برقراری ارتباط با هنرجو و دانشجو با آنچه امروزه در مرکز آکادمیک آموزش معماری عرضه می شود، متفاوت می گردد بویژه در خصوص آموزش معماری در کشور ما، به دلیل عدم سازگاری سیستمهای آموزش وارداتی با نظام تولید فضاهای معماری خودی این مشکل دوچندان می نماید .

در گذشته آنچه در فرهنگ حرفه ای جامعه سنتی ما قوام و تا به امروز دوام داشته است ایجاد بستری ناب برای رشد استعداد های فردی شخص در محیطی آزاد و فارغ از فشارهای سلیقه ای و... می باشد آنچه که در محافل آکادمیک غربی نیز امروزه زمزمه هایی از آن به گوش می رسد .

«به خود اجازه دهید معمولی باشید و آنچه را طبیعتا به سراختان می آید؛ انجام دهید و چیزی را انجام دهید که دلتان آن را با معنا تر می داند و ملاک آن را فقط دل خود قرار دهید نه خیالهایی که به واسطه آموزش غلط ذهنتان را فرا گرفته است.»<sup>۱</sup>

فرایند آموزش معماری باید در ذات خود در جهت تزکیه و تذکیر طالبان این راه قرار بگیرد؛ تزکیه از باب پاکسازی و شفاف کردن گوهر وجودی هنرمند که :

«هنرمند چون آینه است و کار آینه، آیینگی است.»<sup>۲</sup>

به منظور منعکس کردن عالم در خود و تذکیر از باب این امر که آموزش هنر بیش از آنکه گفتن ناگفته ها باشد یاد آوری چیزهایی است که انسان خود می داند و فقط باید از صورت ناخود آگاه به خود آگاه تبدیل گردد .

<sup>۱</sup> - الکساندر، کریستوفر، راه بی زمان ساختن، صفحه ۱۷۲

<sup>۲</sup> - آوینی، سید مرتضی، مبانی نظری هنر، صفحه ۳۰

«کار این شیوه آن نیست که در باره روندهایی که قبلا نمی دانسته ایم چیز زیادی به ما بیاموزد، بلکه روندی را مکشوف می کند که از پیش جزئی از ما بوده است؛ این راه راهی بیرونی نیست که بتوان آن را به چیزهایی تحمیل کرد بلکه روندی است که عمیقا در ما نهفته است و فقط باید آن را آزاد کرد.»<sup>۱</sup>

و رساله معماری نه به عنوان **پایان نامه** تحصیلی بلکه به عنوان **معرفی نامه** هویت فکری و حرفه ای معماران آینده در آموزش معماری جایگاه و پایگاه خاصی پیدا می نماید که به استناد مطالب فوق الذکر باید برای دانشجو عرصه و فرصتی برای یافتن گوهر نهفته درونی خود و عرضه آن باشد.

و این نیست مگر اینکه شخص به بهانه موضوعات مختلف طراحی و تحقیقی؛ حجاب وستر مابین خود مجازی و خود واقعی اش را کنار زده و به نوعی خود شناسی حرفه ای که ریشه در خود شناسی وجودی دارد، پردازد.

با این دغدغه و مبانی تئوریک ارزش وجودی یک رساله نه به موضوع آن (که البته در مقام خود حائز اهمیت و ارزش تخصصی است) که به دلیل موجودیت و ماهیت نفس رساله که از جنس رسالت حرفه ای و اخلاقی است و می تواند فرصتی برای خود شناسی و نگاهی دوباره به خود واقعی متصور گردد؛ می باشد و اذن دخول طلبه ای است در طلب کسب اهلیت به منظور حضور در محضری مقدس.



<sup>۱</sup> - الکساندر، کریستوفر، راه بی زمان ساختن، صفحه ۱۲

### چگونگی شکل گیری و تقرب به موضوع

مراد از بیان مباحث مطروحه در قالب منازل هفت گانه تبیین سیرتقرب به موضوع و توصیف ماهوی سیر و سلوک نگارنده به معنای عام کلمه یا به تعبیری رشد و بلوغ فکری نویسنده و به تبع آن موضوع در گذر زمان و چگونگی شکل گیری و تکامل آن از آغاز تاکنون و ریشه داری و پاداری دغدغه ای که به مسئله تحقیق و نقطه عزیمت بدل گردیده است؛ می باشد، ضمن آنکه در بند آوردن<sup>۱</sup> مطالب مذکور به مدد کتابت آن ها بعضاً نکاتی را از ناخود آگاه به خود آگاه ذهن منتقل می نماید که برای خود نگارنده نیز تاکنون پوشیده بوده و در مقام انتقال به مخاطب قابل شناسایی می گردد و این خودشناسی در ساحت تحقیق مربوطه از ثمرات مبارک این امر می باشد.

.... قصه زندگی قصه سفر است و حکایت پرواز

سکون مرگ است و جمود و شکستن بال پرواز

این مجال حکایت چگونه بودن و چگونه شدن است

در سفری از خود به خود.

### منزل اول

#### "جذبه ای همزاد من"

«همه عمر بر ندارم سر از این خمارمستی که هنوز من نبودم که تو بر دلم نشستی»

نمی دانستم چیست در درون من که تمامی دوران نوجوانی من در پاسخ به آن جهت گرفته بود، باید کاری می کردم، به فحوای این جمله یقین داشتم، کاری که افرادی که می شناختم از بزرگترهای دنیای بزرگترها قبل از من آن را انجام داده بودند.

گویی همه نوجوانی من در تب و تاب یافتن آن اکسیر بود، همان که در داستانها به آب حیات و راز بقا و عمر جاویدان تعبیر می گشت، همان که خضر از آن نوشیده بود و سکندر در پی آن ابدیت می جست، هر چند هیچگاه درست نفهمیدم به دنبال چه هستم ولی باز هم تلاش کردم و بر این امر باور داشتم که؛ «کوشش بیهوده به از خفتگی»، می خواستم کاری کنم، من

<sup>۱</sup> - قید العلم بالکتابه

نباید می رفتم ، ندایی در درون من به همان لحن گستاخ و خام کودکی سالها فریاد می زد ، تو آمده ای که بمانی ، موثر باشی و جاودانه سازی تاجاودانه باشی . تو آنسان نیامده ای که آسان بگذاری و بگذری .

بعد ها گفتند خواهش درون من غریزه ایست که همه انسانها آن را به ودیعه دارند . هرچند این میل را در دیگران بسیار کم رنگ تر می دیدم و در هم سن و سالهای خود هرگز ندیدم ؛ ولی پذیرفتم و باز هم برای ارضاء آنچه که غریزه فطری اش نامیدند ؛ تلاش کردم ؛ تلاشی معشوش و آشفته ، راههای زیادی را رفتم و باز گشتم ؛ بی راهه رفتم ؛ فهمیدم ولی راه را نیافتم هرچند باز هم از رفتن دست بردار نبودم .

در کتابهای مدرسه ام خواندم :

«نامبرده رنج گنج میسر نمی شود      مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد»

بر خود فرض کرده بودم که راهی را که من انتخاب کرده ام راه دشواری است ، اما مشکل من چیز دیگری بود مشکل من در شناخت این راه بود و این مسأله ، درد و رنج تمام نوجوانی من بود ، دردی که حتی بلد نبودم به کسی بگویم که چیست ! فقط سنگینی آن را حس می کردم ، سنگینی باری که آسمان از عهده آن شانه خالی کرده بود و قرعه فال را بسیار پیش تر به نام این مجنون صفت زده بودند . اما اشتیاق رسیدن به گنج مراد واهمه ای را در تحمل آن رنج محتوم برایم باقی نگذاشته بود و لق لقه زبان و زمزمه نهانم همواره این بیت بود :

«در بیابان گربه شوق کعبه خواهی زد قدم      سرزنش ها گر کند خار مغیلان غم مخور»

## منزل دوم

### " پوسه در خود "

بزرگتر که شدم فهمیدم آن ها که در قاموس من معنای ماندن بر آن ها مترتب می گشت ، چیزی از خود باقی گذاشته اند ؛ اثری ، نامی ، یادی ، ... و خلاصه کلام مؤثر بودند تا متاثر.

پس دستاویزی را باید میافتم ؛ آموختن موسیقی را تجربه کردم ، بعد به شعر گفتن پرداختم ، شاخه بعدی که به آن پریدم ورزش بود ، مدتی هم خطاطی کردم و سرانجام همه هم و غم خود را به درس و کتاب و مدرسه معطوف کردم و هیچگاه در هیچ یک از این حوزه ها گمشده خویش را نیافتم شاید گمشده من در

جای دیگری بود شاید هم موضوعیت مسأله من باید مورد تجدید نظر قرار می گرفت؛ کاری که سالها بعد صورت پذیرفت.

می گفتند نام نیک است که می ماند ولی من در دستگاه فکری دیگری تقلی می کردم. من به دنبال آن چیزی بودم که ملموس باشد. همه آدمهای از جنس من بتوانند آن را لمس کنند و بفهمند. چیزی که شعله مثبت درون مرا آرام سازد و من «من» را به دیگران اثبات سازد آن هم در طول تاریخ، سالیان سال.

به عالم غیر ماده و ارزشهای معنوی اعتقادی نداشتم. هر چند این اصل را پذیرفته بودم که ماده را گریزی از نابودی نیست مثل جسم خود من. من به دنبال ماندگار کردن خودی دیگر بودم، در درون خود پس چیزی که می ماند ماده نیست ولی می تواند ماهیت آن مادیت را جاودانه سازد. من بدنبال همان بودم فکر می کردم چیزی که من می خواهم در طول زمان متعین سازم ابزاری مادی دارد و به واسطه ماده محقق خواهد شد. معماری را به همین دلیل انتخاب کردم.

### منزل سوم

#### "ساحتی جدید - ظرفی برای تفکرات گذشته"

وقتی با معماری همسفره شدم، فکر کردم گمشده ام را یافته ام؛ باید می ساختم، می آفریدم آنچنان که بماند سالیان سال مصادیق مجرد این ذهنیت را در من تقویت می کرد، بناهای باستانی که با تاریخ پیش آمده اند و همچنان بر گرده تاریخ سنگینی می کردند.

پس راهی هست....

با مفاهیم تازه ای آشنا شدم. فکر ماندگار، ذهن بی انتها، ارزشهای پایدار، ایده هایی نو که بنیانگذار حرکت های فکری در تاریخ بوده اند و .... به خود نهیب می زدم که باز هم باید تلاش کرد تا به نیرویی دست یافت که بتواند آنچنان بیافریند که بعد زمان بی معنا شود. اما چگونه؟! دنیای جدیدی در حال شکل گرفتن بود در تقابل با ماده؛ معنا در ذهن پدیدار گشت که دریافتهای جدیدی را با خود به ارمغان داشت. هر چند هنوز در مخیله من این مفاهیم بسیار خام و سطحی بودند اما جنبشی جدید در حال شکل گرفتن بود.



## منزل چهارم " گاه یک اتفاق "

پایان نامه می توانست پایانی باشد بردغدغه ای که سالیانی بود به همراه داشتم من باید « راه بی زمان ساختن » را کشف می نمودم ، آیا راهی هست ؟ مطمئناً این راه وجود دارد و این راز، رازسر به مهری نیست در گذشته هم کسانی به کشف و درک آن نائل آمده اند پس من هم می توانم .  
آغاز کردم....

## منزل پنجم " آخرین آغاز "

پایان نامه را آغاز کردم بناهایی را به عنوان مصداق انتخاب نمودم، به آن ها فکر کردم، ساعتها در مسجد جامع نشستم و دائم با خود می گفتم : چیست که این بنا را تابحال نگه داشته است؟  
«چون من کجاست بوالعجبی درسیطِ خاک آب حیات برلب و ازتشنگی هلاک»  
حضور در فضای مسجد جامع باعث شد ، تاثیر فضا را که سالها در دانشکده بازی با الفاظ و کلمات می پنداشتم با ذره ذره وجود درک نمایم ، افقهای تازه ای در ذهنم باز شده بود ، با آدمهای جدیدی آشنا شدم وسعت دیدم با گذشته قابل مقایسه نبود ، تجربه زیبایی را مشق می کردم . نوع نگاهم به طرز شگفت آوری داشت تغییر می کرد . تغییر و تحول در تفکراتم را به وضوح حس کردم ، احساسی بود شبیه حس نوجوانی که رگه های بلوغ را در وجود خود حس می کند .

گویی تمام راه را تاکنون اشتباه آمده بودم؛ اصلاً این نبود آنچه تاکنون می خواستم یعنی در ذات همین بود ولی اعراض گوناگون چهره آن را کاملاً پوشانده بود.

اما برای اصلاح نیازی به بازگشت نبود . گویی تمام آن تلاش سالیان گذشته هرچند اشتباه و ناقص با انرژی مضاعفی مرا یاری دادند تا در مدت کوتاه راهی را طی کنم که به نظر خودم سالها زمان می برد . پس دوباره شروع کردم به دلم افتاده بود این پایانی بر همه آغازها خواهد بود .

«چه خوش صید دلم کردی، بنام چشم مستت را»  
رفته بودم تا رازماندگاری مسجد جامع را فهم کنم، گویی اوداشت  
رازهای وجودی مرا به من نشان می داد و مرا به مکاشفه ای درونی وا می  
داشت. تازه فهمیدم که حالا حالاها باید اینجا گدایی کنم!  
برگشتم سر خانه اول؛ چرا این مکان مانده است؟ ماندن یعنی چه؟  
کیفیت ماندن در ذهن من نیاز به تعریف داشت اصلاً من خود نیاز به تعریفی  
دوباره داشتم، بگذریم؛

باید به تعریفی متمایز و مشخص می رسیدم. فی البداهه در ذهنم آمد  
که ماندن یعنی زنده بودن، هر چیز تا زنده است می ماند و مرگ آغاز نابودی و  
فنا است. پس مسجد جامع هم زنده است، همه آدمهایی که در تاریخ مانده اند  
، زنده اند که مانده اند هر چند که مرگ مادی سالهاست که آنها را با خود برده  
است.

حیات؛ من بدنبال اکسیر حیات می گشتم، آیا من خود زندگی را  
تابحال تجربه کرده بودم، آیا اطرافیان من واجد ویژگی هایی بودند که آنها را  
انسان هایی زنده بنام انسان که در تعریف من بگنجد، آیا من در دنیای زنده  
ها بدنبال زندگی می گشتم؟ گفته بودند که معماری روحی دارد و کالبدی و  
کالبد تجسم عینی ارزشهایی است که در قالب فیزیکی بنا جمع می گردد، چه  
کسی این ارزشها را در بنا متعین می کند؟ معمار؟ معمار هم که تولیدات نظامی  
است که بستر و زیر ساختهای خاص خود را دارد. این معمار را باید شناخت.  
کسی که مسجد جامع را ساخت، کسی که شیخ لطف الله را بنا نهاد و کسی  
که....

هدف آنها چه بوده است؟

بر سر در مسجد نصیر الملک شیراز نوشته اند:

«غرض نقشی ست کز ما جای ماند که هستی را نمی بینم بقایی

مگر صاحب دلی روزی ز رحمت کند در حق استادان دعایی»

چقدر نظامات فکری انسان ها میتواند متفاوت باشد از کجا شروع  
کرده بودم و به کجا هادارم میرسم. یادم هست که بزرگی سالها پیش به من  
آموخته بودم که این بیت لسان الغیب را همواره در نظر داشته باشم:

«آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند . آیا شود گوشه چشمی به ما کنند»

من در راهی قدم می گذاشتم که هرگز به آن فکر هم نکرده بودم ، آیا  
مرا به این راه خوانده بودند؟!

«من که باشم که برآن خاطر عاطر گذرم لطف ها می کنی ای خاک درت تاج سرم»  
بگذریم ؛

باید درنگ می کردم ، اندکی مکث و کمی مشق آگاهی

من باید می فهمیدم که بدنبال چه هستم ، و به کجا می روم ، بی توشه  
راهی چنین سفری شدن شاید شرط عقل نمی بود ، پس ایستادم ؛ هرچند ندایی  
باز هم در درونم شوق رفتن را زمزمه می کرد و ایستادن را ازجنس تفکرات  
ابتدایی ام می دانست .

زندگی چیست ؟ زنده بودن با مرده بودن چه فرق دارد ؟ بودن یا نبودن  
، ماندن یا رفتن ، جاودانه شدن یا فنا شدن ؛ حتماً تفاوتهایی هست ؛ این هم از  
کرامات ما که محکومات را واگویه می کنیم!

اما واقعاً تفاوت این واژگان روزی برای من بسیار متفاوت بود با آنچه  
امروز به آن نزدیک می شوم .منظور من در این نیست که زندگی با مردگی  
تفاوتی دارد یا ندارد .مراد بیان این مطلب است که ساحتهایی بر این دو امر  
مترتب است که در دستگاه های فکری مختلف می تواند بسیار متفاوت باشد و  
من به دنبال همین بودم .

می خواستم بدانم یک فضا در ساحت ذهن کسی که مسجد جامع را  
ساخته یا کسی که کلیسای فلان شهر در اروپا را ساخته چه کیفیاتی را شامل می  
گردیده تا واجد ویژگی حیات می گشته است .

فرضیه ای درذهنم شکل گرفته بود که اگر به تعریفی صحیح از  
زندگی و زنده بودن و سرزندگی در بنا و فضا برسیم و مشخصه های آن را  
کشف کنم این تعریف می تواند همه شمول و همه جایی باشد .

چقدر این فرضیه می توانست خطرناک باشد مثل نگاه مدرنیسم . اما  
این دو مقوله درنظام فکری من آنقدر متفاوت بود که انسان ها در مقام انسان  
بودن به هم شبیه در تمام کره خاکی و همین بود نطفه شکل گیری این فرضیه  
که در مجالی دیگر بیشتر به آن خواهم پرداخت .

شروع کردم به مطالعه آرا ونظرات دیگران درباب موضوعات مرتبط با  
بحث خود ، در مملکت خودمان خدا را شکر به همان اندازه که نظر داریم

قحطی نظریه است ؛ و به من گفته شده بود که فرصت پرداختن به نظریات دیگران را که طیف بسیار متنوعی را شامل می گشت، ندارم. (می دانستم که به راحتی از این نظرات نخواهم گذشت.)

از غربی ها شروع کردم ، از کسانی که پایه گذار جریان فکری بودند که مدرنیسم یعنی همان سیستم تولید افکار مرده را در بستر زیست آدمی به نقد نشسته بود. به نظرم حوزه مناسبی بود . می شد از نگاه آدمهایی از جنس همان سیستم به مسئله نگریت و عجیب آنکه آنها هم چقدر به زنده بودن و لزوم وجود روح زندگی در فضا تاکید داشتند . تاکیداتی از جنس تفکرات خودشان به نظرم حوزه بسیار مناسبی برای ورود به مسئله پیدا شده بود .  
و اکنون ادامه راه....

منزل هفتم

"رساله" - از ناخودآگاه تا خودآگاه